

داشتند در فرصتی عبدالرحمن را بکشند* و بشارت حصول آن نصرت و نیل آن فرصت بحضرت سلطنت فرستادند سلطانرا قتل آن منافق عظیم موافق افتاد و چون عباس که در مخالفت سلطان موافقت عبدالرحمن کرده بود و با وی عقد مخالفت مستحکم گردانیده و این الظالمین بعضهم اولیاء بعض^(۱) ازین حکایت آگاه شد بتدبیر هر نلیس و تزویر فرورفت و با امیر المؤمنین المقتدی قرار کرد که روز عید چون سلطان بصحرا آید خول و عبیدرا بزجر و تهدید منفرق^(۲) گردانند و سلطانرا هلاک کنند اتفاقاً روز عید بارانی عظیم بیامد و وحلی تمام ظاهر شد چنانچه مور از خانه بطلب دانه نمی توانست شد و مرغ از آشیانه کرانه^(۳) نمی توانست کرد و سلطان بواسطه رحمت خالق از زحمت خلاق جان ببرد و بعد از هفته عباس وسواس را بگرفت و اندازاً للناس بکنار دجله بردار کرد* و موافقان او بعد از یاس^(۴) جامه در نیل زدند و سلطان تاج الدین وزیر را بفارس پیش بواز به فرستاد و پیغام داد که هم عهدان ترا در خلاب خذلان انداختیم اگر ترا لحاق بذیشان هوس است و عمر عزیز بس تا ترا بذیشان ملحق گردانیم م إلیحاق الفرد بالاعم لاغلب بوزابه ازین پیغام بیناک و غمناک شد و خوفناک گشت و در حال لشکری بهم آورد و محمد و ملکشادرا بر گرفت و باصفهان برد تا ایتنا را ملک شاه گرداند چون بمقصد رسید محمد را بر تخت سلطنت نشاند و او را گفت بیت

پنج نوبت همی زنی بجمال پنج دیگر بزنی بسلطانی

(۱) سورة الجاثية . - (۲) ل : متفرق . - (۳) ل . - (۴) آ : باس ، ل : باس .

و چون سلطان ازین حادثه اطلاع یافت لشکر گزند کرد و روی بچنگ
نهاد و در مرغزار قراتکین * بدیه کهران میان ایشان مصافی رفت که
صفت آن در طی ضمیر و فذلک تحریر نگنجد و عاقبة الامر میسره لشکر
سلطان شکسته شد و میمنه از هم گسسته گشت بلی چون سعادت مساعد
و دولت مضاعد بود غلامی حبشی که یکی از حواشی سلطان اورا پشمن
بخس دراهم معدوده در تحت بیع آورده بود بوزابه بسیار تبع را که چون
تبع بکثرت اتباع افتخار میکرد در میان معرکه پیاده بیافت و بشناخت^(۱)
و بگرفت و هر چند بوزابه گفت نیمه از ملک پارس بتو دهم و مرادست بدار
قبول نکرد و دست بسته بحضرت سلطان برد بیت

خضم را سوی حضرتش تقدیر بسته دست و شکسته پای آورد
و سلطان بقتل او حکم کرد و سرش ببغداد فرستاد تا بر در حرم مقتنی عبره
لنظار بیاویزند بیت

یس بقائی^(۲) نبود خضم ترا در دوات چه عجب رایحه گل پیرد جان جعل
و محمد و ملک شاه خاسرو نادم^(۳) مراجعت کردند و بفارس رفتند و باذبی دولتی
خیام سلطنت ایشانرا بر هم زد و در ورطه نکبت انداخت شعر
ما کل ما یتمخنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن^(۴)*
فما کل طلاب من الناس بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل
و چون پنج سال ازین حکایت بگذشت در رجب سنه ست و اربعین
و خسمایه سلطان رخت اقامت از نزهت خانه دنی بمغفرت سرای عقبی

(۱) ل - (۲) ل - تفاوت - (۳) ل - حاسرا و ناده ا - (۴) دیوان متنبی ص ۲۷۹

برد وهاتف تقدیر نداء وأتمتْ علیکم نعمتی^(۱) در بارگاه او داد

بیت

صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه اینچه پیشش آمد از زید
و در مدرسه جمال الدوله در همدان سلطان جهانزاد دفن کردند مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان حکمش هفده سال و وزیرانش شرف
الدین انوشروان خالد الکاشی و عماد الدین ابوالبرکات الدرگینی و کمال
الدین محمد الخازن و عز الملك ابوالعز البروجردی و موید الدین اسمعیل
الطغرائی و تاج الدین الشیرازی و شمس الدین ابوالنجیب توقیعش اعتمادی
علی الله .

السلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود

یمین امیرالمؤمنین .

شاهنشاه ملکشاه شاهی بود شجاع و دایر و در میدان مبارزت
چون شیر بحسن خلق مشهور و بسخاوت و إحسان بر خلق مذکور
عیش و طرب بر دوام کردی و هزل و شرب مدام مدام پیوسته بزنگاه
او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بمعشوقان کشمیر پیراسته خاک
تختگاه او چون گل و ریحان خوشبوی و مطربان بارگاه او چون بلبل
و هزارستان خوشگوی بیت
ز خاک مجلس او بوی خلدی آمد چنانک نکحت عنبر ز کلبه عطار

وسلطان اتفاقاً بر پری چهره که زنجیر زلف پرتاب او هزار عاقل را مجنون کرده بود و صد کامل را مفتون گردانید بیت

ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش^(۱) صورت نبندد وجود پارسایانرا شکیبی^(۲)
عاشق زار شد و در دام هوس جوانی و عشق شهوانی گرفتار گشت

بیت

بر دل از عشق جیرخ نیست که تا در افتد^(۳) آب بی تیرگی و اینه بی رنگاری
و همواره در جمعیت خانیه که زهر در بران رشک می آمد و خورشید از
سر غیرت از دیده اشک می بارید با دلارام خوش خرام در تجمیع کاسات
مرام و جامات مدام بی زحمت لیام انام لیالی و ایام می گذرانیدند

شعر

الحر یاقوتة^(۴) والکاس لؤلؤة^(۵) من کف لؤلؤة ممشوقة^(۶) القدر
و منظور کزیده زلف بریده بدست^(۷) ان شاه پسندیده آتار دازه بود
و هر زمان از لحن خویش نغمه می ساخت و بسر پنجه لطف بر رباب
طرب زخمه می زد و بسان ناهید چنگ و بر بطن می نواخت و ملاطفت
ان معشوق مهربان با ارادت سلطان ضم شد و زاد فی الطنبور^(۸) نغمه
و سلطان آن لذت روح پرور را غنیمت میدانست و ان فرصت از
خلاصه زندگانی و نقاوة^(۹) آمانی می پنداشت شعر

(۱) ل . - (۲) کلیات سعدی ص ۸۵ . - (۳) ل . - (۴) ل . - (۵) ل . -

(۶) : اول : طنبور . - (۷) ل .

و الذّ ایام الفتی و احبها ما کان یزجّیه مع الاحباب
و چون مملکت موروث داشت و معشوق محبوب قرین بود و دست
قدرتش جمایل گردن مطلوب گمان برد که مدّة العمر عروس دولت در
کنار باشد و الی آخر الامر سعادت یار و بدان اعتماد تدبیر کار مملکت
و محافظت رسوم سلطنت مهمل گذاشت و ندانست که از دهر بد مهر
و فانیاید و از معشوق ستم پیشه دنی جز جفا نزیاید شعر
ابداً تستردّ ما تهب* الذنـ یا فلیت جودها صکان بخلا
داماد عروس دهر بد مهر مباش کین فاحشه را خون عزیزان مهرست
إنما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت
إنما الدنیا کبیت نَسَجَتْهُ العنکبوت^(۱)
و از کثرت عیش و مداومت^(۲) طرب با امراء دولت نمی پرداخت
و ایشانرا بر متهم بمجلس معاشرت با یار بار نمی داد و المجالس اخلاها
و اخلاها و چون خاصبک که خود را از خواصّ میدانست در حکم عموم
داخل بود و چون عوامّ خارج از ملاقات و دیدار سلطانی عاقل
و سلطان از قاعده ما من عامّ الاّ و قد خصّ منه البعض و استماع
قضیه و لله فی حکم العموم خصوص غافل از سر غیرت عاصی گشت
و حسن جاندار را بر آن داشت که سلطانرا بخانه خود مهمان برد و خوانی
معتصم وار بینداخت و شراب ارغوانی بکام تلخ و بجام شرین بردست
ساقی نازنین نهاد و سه شبانروز از ساغر جان می ستندند و در روضه

(۱) دیوان امام علی، بولاق ۱۲۵۱، ص ۱۵۰ - (۲) ل : ملازمت .

جنان بموافقت پیکر سمین دهان شرابی که شعر

تخفی الزجاجة لونها فکانها فی الکف قائمة بغير اناء

می نوشیدند عاقبة الامر چون بساط نشاط در نور دیدند سلطان بخت
برگشته و معشوق زلف آشفته انک بیت

زلفش چو بد لبری در آید بس کس که ز خان و مان بر آید

هم رایت خوش دلی نگون شد هم دولت بی غمی سر آمد*

موکل کردند و از مسند اختیار و شاهی در و هدهد اضطرار و تباهی انداخت

و خاصبك ظفر یافت و زبان بلامت بر کشاد و چون سلطان خود را

بذین سان دید تحمل و صبر پیش آورد و بلسان رضا با خاصبك بی

وفا گفت بیت

کنون که وقت خمارست می بیاید خورد ز دست ظلم تو ناکام شربتی قائل

القصة چون سلطان را درین قید مبتلا کرده بودند کس را بخدمت برادرش

سلطان محمد فرستادند و او را استدعا کردند تا بیاید و چون ملک شاه

از ملک سیرآمده و روی بختش چون فیر شده بجای برادر بر تخت

سلطنت نشیند و ملکشاد را بکوشکی بردند و بی بار هم دم و رفیق

محرم^(۱) پای تدبیرش بقید محکم کردند و مقید و محبوس گردانید ملک شاه

که ملک موروش^(۲) از دست رفته بود و محبوب از نظرش محجوب

شده سر بر زانو حیرت^(۳) نهاد و از سر حسرت و ندامت و مشقت

این ترانه دوستانه میگفت شعر

(۱) ل: بی یار و محرم و رفیق همدم . - (۲) ل: . - (۳) ل: زانو حسرت .

فيا ليت ما بيني وبين احبتي من البعد ما بيني وبين المصائب
و بزبان باذ صبا که محرم اسرار اخوان صفا^(۱) و پیام گزار یاران با
وفاست^(۲) این نشید بگوش معشوق دلربا و یار رعنا و حریف زیبا
و ظریف با وفا می رسانید که

بیت

انجا که تویی من آمدن نتوانم و انجا که منم تو خود نیایی دانم
و مدت پانزده روز در آن مسکن دلگیر با هزار غم و تشویر در فراق
غمگسار یا قوتین دهان و دلدار داودی اُلخان که مقابل فراق جان و مفارقت
از جهان بود و شعر

إنّ المنیة والفراق لواحد او توأمان تراضعا بلبان
از عمر چه خوشترست وصات و زمرگ چه صعبتر جدایی

بسر برد و این مقال وصف حال او شد شعر

بالامس انا و وصلها و الخمر والیوم اذی خمارها و الهجر
یا دهر کلاهما لیدیك استویا بع ذاك بهذا و فداك العمر

بیت

دی ماومی و عیش خوش و روی نگار و امروز غم جدایی ورنج خمار
ای گردش ایام ترا هر دو یکدست جان بر سر امروز نهم دی باز آر*
و بعد از آن شبی بدلالت شهاب سعادت و دالت^(۳) نجم شهابت از آن
محنت خانه بگریخت و بطرف خوزستان رفت و مدتی مدید و عهدی

(۱) ل : ان صفا . - (۲) ل : با ولاست . - (۳) ل : دلالت .

بعید انجام بود و خواهرش گوهر نسب بهر وقت از اصفهان بخوزستان
میرفت و اموال بسیار بهدیه می برد و برادر را بران می داشت که
لشکری جمع کند و تبعی گرد آورد سلطان محمد ازین حال آگهی یافت
و ملک ایاز را بفرستاد تا خزانه ملکشاه قهراً و قسراً برگرفت و در ربیع
الاول سنه خمس و خمسین و خمسماه بجوار رحمت باری تعالی رفت
و چون سلیمان شاه در همدان از گشتیء ملک در خنصر عنصر همایون کرد
و ملکشاه از خوزستان باصفهان آمد و بر تخت سلطان قرار گرفت در دل
داشت که سلیمان شاه را مقهور گرداند و همه ملک را بدست آرد اما
عمر عزیز وفا نکرد و بعد از پانزده روز که باصفهان آمده بود با ناوک
جگردوز قضا دوچار خورد و هادم اللذات اساس سلطنت را خراب
کرد بیت

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین در نشان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که تاینک بر آید فلان نماند (۱)
مدت عمرش سی و دو سال و چهار ماه بود وزیرش شمس الدین ابوالنجیب
توقعش استعنت بالله .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود
قسیم امیر المؤمنین .

سلطان ماضی محمد سلجوقی بیت

(۱) کلیات سعدی ص ۵۳ .

ان خسروی که در صف هیجا و را خرد همتای پیل جنگی و شیر ژیان نهاد
اعقل شاهان دهر و اکمل شهریاران عصر بود رای ثاقب و فکری
صایب و قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرع نبی آخر
الزمان باقصی الغایه و الامکان رسانید و در محافظت جانب^(۱) مشاهیر
ایمه عالم و کبار فضلاء امم بجان کوشید حضرت او کعبه اعیان و مشرب
احسان بود و عدل او پاسیان هر ناتوان و امان بخش هر پیر و جوان بیت
حوانده تیعش بر حلائق خطبه فتح و فوج (۲) داده عدلش در ممالک مژده امن و امان
* و سبب ملک این سلطان چنان نقل کرده اند که چون برادرش ملکشاه
اکثر زمان بر طرف گلستان و صحن بوستان با شاهد موی میان و ساغر
ارغوان بسرمی برد و دل را در خم چوگان زلف مشوق یا قوتین دهان^(۳)
انداخته بود و جان از زنجیر زلف پریشان یار مهربان آویخته^(۴) و با
وجود علو قدر و بسطت ملک چون همای استخوان میجست^(۵) امراء
زمان او را از خوزستان طلب کردند پیامند و بر سریر سلطنت نشست
و جمال الدین قفشت* بن قایماز که با استدعاء سلطان رفته بود در اثناء راه
با سلطان گفت که خاصیک در حق تو همان کند و اندیشید که با برادرت
ملکشاه کرد و او با خلیفه عهدی کرده و میخواهد که خاندان شمارا
عالیه سافلیا گرداند سلطان این سخن بسمع قبول راه داد و بگوش ارادت
بشنود و چون در محرم سنه ثمان و اربعین و خسمایه بهمدان رسید و امراء
دولت بحضرت سلطنت آمدند و مراسم عبودیت و خدمت باقامت رسانیدند

(۱) ل . (۲) ل . (۳) ل : یا قوتین لبان . . (۴) ل . (۵) ل .

روز اول بر غزار قرانگین طوی کردند و دوّم بکوشك مرغزار همدان رفتند و تحف بسیار و طرف نیّف ایشار کردند و آن جمع منفرق گشتند خاصبك بقدم ادب بایستاد و زبان بنصیحت برکشاد و آیین سلطنت خواندن گرفت جمال الدین قفشت از پس پشتس در آمد و بمعاونت صارم محمد^(۱) یونس او را بگرفت و بموضعی خالی برد و از متابعان خاصبك زنگی جاندار بمظاهرت ولی نعمت بر خاست و شمشیر بر آن و تیر و کمان و گرزگران برداشت و قصد سلطان کرد و ملازمان حضرت سلطان او را بگرفتند و مقید و محبوس کردند و چون این گفت و گوی در کوشك افتاد و لشکر خاصبك ازین حال خبر یافتند و امیر خود را اسیر و در قید زنجیر دیدند فریاد و نفیر بر آوردند و ناله و واویلاه باسمان رسانیدند و آغاز هر گونه تدبیر کردند و موکّلان خاصبك و زنگی جاندار را بردار کردند و سر هر دو بفرمان شهر یار یمین و یسار لشکر جرّار انداخت و سپاه دلخسته و جان شکسته شدند و تیر تفرقه را نشانه گشتند و از آن وادی ازیم أعادی روانه شدند و قصد ملک شاه چنانچه در فصل سابق در حیز تحریر آورده شد بر خاصبك مبارک نیامد و اگر چه در تدبیر سلطنت و استقامت مملکت بجان کوشید از دست برد فلک امان نیافت و از حادثه دهر جان نبرد شعر

فلما اشدّ ساعده رماه^(۲) ولا رب عاقبت ظلم چنین بود و فذلک ستم همین و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بما كانوا یکسبون^(۳) بیت

(۱) ل: صارم بن محمد . - (۲) میدانی ج نانی ص ۱۲۷ . - (۳) سورة الانعام .

چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی
گویند درین حالت که قصد گرفتن خاصبک میکردند شومله نامی
که از متعلقان و متابعان او بود چون مزاج وقت آشفته دید و کار مخدوم
بهم برآمده یافت و اینہ لفی خور و فی فور بحکم تضرع الی
الطیب قبل ان تمرض^(۱) از کوشک فرو آمد و انگشتری خود برکاب دار
خاصبک داد و گفت بدین نشان اسب خاصبک بمن ده تا بشهر
روم و تحفه که بہدیہ بساطان خواهد داد و در گنج نسیان بمانده بیاورم
رکاب دار اسب بداد و او توسن مراد در زیر زین کشید و آیت فرار بر
خواند و من نجابر اسه فقد ربح^(۲) و تا در قید حیات بود بخدمت
هیچ سلطان نیامد بیت

بدریا در منافع بی شمارست و گر خواهی سلامت در کنارست^(۳)
وما السلطان الا البحر عظاماً و قرب البحر محذور العواقب
و سلطان محمد چون از کسر این قلب کہ سبب کسر قلب خاصگیان خاصبک
بود فارغ شد معتمدان را بر سر خزانه و گنجینه و خانہ خاصبک فرستاد
و چندان نقود و اجناس و کنوز و خزاین و جواهر و دفاین و بنات معادن^(۴)
و حلّی و لالی و خبول و مواشی در تحت تصرف آوردند کہ انامل کتاب
و اوارجه^(۵) حساب از حد و عد آن قاصر و حدت و هم از ادراک آن
عاجز بود چون خبر قتل خاصبک مشہور شد سلیمان شاه کہ در عهد

(۱) آ: تمرض . - (۲) میدانی ج ثانی ص ۲۱۲ . - (۳) کلیات سعدی ص

۶۲ . - (۴) ل: خزاین و دفاین و بنات و معادن . - (۵) آ: اوراقجه .

برادر خود سلطان مسعود از قلعه گریخته بود باذریبجان رفت و با امراء
ان نواحی قاعده متابعت مہد گردانید و از انجا با لشکری بسیار بقصد
سلطان روی بہمدان نہاد اتفاقا لشکر سلطان متفرق^(۱) بوذند و اکثر
با قوم خاصبک ملحق شدہ و عہد اتفاق و وفاق بستہ سلطان چون از
آمدن سلیمانشاہ واقف شد لشکریان ملازم را بانواع عاطفت و مرحمت
مخصوص گردانید و زر بسیار و جامہ بی شمار بخروار^(۲) داد و حدیث
جوّع کلبک یتبعک را رعایت فرمود^(۳) و لشکریان کافرکیش مال
مخدوم خویش میستندند و بگریختن پیش دستی می نمودند و پیش^(۴) از جنگ
بہزیمت رفتن مسابقت می نمودند سلطان چون حال اعوان عوان* سیرت
شیطان جبلت بر ان صفت یافت با خود گفت شعر

و اذا الدیار تغیرت عن حالها فدع الدیار واسرع التحویلا
لیس المقام علیک حتما واجبا فی بلدہ تدع العزیز ذلیلا
و از میدان مقاومت عنان یکران شجاعت بگردانید* و از ہمدان باصفهان
رفت و سلیمانشاہ بمرغزار ہمدان فرود آمد با لشکری کہ بنان از بیان
اعداد ایشان قاتر بود و اقلام از تحریر اعلام ان پیل تنان کوه پیکر قاصر
و چون آوازہ آمدن او بہمدان بدروازہ سمع اشکر سلطان فرورفت جمعی
کہ خان و مان در ہمدان داشتند همان دم عزم وطن کردند و حب الوطن
من الایمان^(۵) بر خواند و اندیشہ سلطان من حیث الاضطرار بنا بر

(۱) ل. آ: منفرق. - (۲) ل. آ: بی شمار. - (۳) آ: فرمود. - (۴) ل.

آ: بگریختن و پیش. - (۵) حدیث شریف.

انك آلت كارزار نداشت و خود را بی یار و همرازمی دید بران قرار گرفت که
 اگر سلیمان شاه متوجه اصفهان شود او بخوزستان رود و بامید دمیدن
 صبح نجات باذیال صبر تمسك نماید^(۱) چه بیت
 جهان پیوسته بر یک حال نبوذ لعل الله یحدث بعد ذلك
 روزی دوسه چرخ ار نه^(۲) بفرمان گردد مگذار که خاطرت پریشان گردد
 تو عمر زحق خواه و صبوری کن از انك تا در نگری کار بسامان گردد
 و شاه و سپاه دل بر حکومت سلیمان شاه نهادند و سلیمان شاه را^(۳) وزیر
 بوذ نخرالدین رازی کاشی لقب و امیر حاجبی خوارزم شاه نام امر اتفاق
 کردند که وزارت بشمس الدین ابوالنجیب می باید داد و حجابت بمظفر
 الدین الپ ارغو^(۴) خوارزم شاه این حکایت بشنید^(۵) و دل از کار و بار
 برگرفت و خواست که مملکت را بهم برزند و تدبیر جزان ندید که
 با خواهر سلطان که در تحت حکم او بوذ تقریر کرد که لشکریان بر مخالفت
 سلطان متفق شده اند و او را زحمتی خواهند داد و از نیکو بندگی و رعایت
 شرایط قرابت و خویشی چنان سزد که تو این حکایت بگوش سلطان رسانی
 خواهر تاخیر روان داشت و در حال برفت و از سر مهر بانی برادر مشفق را
 ازین حال اطلاع داد و خوارزم شاه در شب لشکر خود را بر نشانند تا
 بحوالی تخت گاه آمد شد^(۶) میگردند با اسم انك سلطانرا محافظت میکنند
 سلیمان شاه از غایت بد دولتی و از سر بد دلی بترسید و با چند کس از
 خواص خود برخاست بیت

(۱) آ: نماید. ل: نمود. - (۲) ل: - (۳) آ: سلیمان شاه. - (۴) آ و ل: الرغو.

- (۵) آ: نشنید. - (۶) ل: آ: شد آمد.

نماز شام چو خورشید کند گردان بکوه رفت فرو و ز چشم گشت نهان
ذلیل و خوار و متحیر و خاکسار مثل اذل من اموی بالکوفه
یوم عاشوراء روی بمانندارن نهاد و از سر حجلت میفگت شعر

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة وحلم وعقل نلت اعلى المراتب

ولكنما^(۱) الارزاق حظاً وقسمة بفضل ملك لا بحيلة طالب^(۲)

و در آن تعجیل بی فایده ملک آرا میدرد سراسیمه کرد و لشکر آسوده را
تفرقه^(۳) و آشفته گردانید و من نائی اصاب او کاد و من تعجل خطأ
ولو کاد^(۴) و این نصیحت را کار بند نشد بیت

هیچ کاری مکن ز روی شتاب زانک اندر شتاب نیست صواب

الآناء^(۵) حصن السلامة والمجلة مفتاح الندامة روز دیگر امرای که

ازین تهمت چون گرگ یوسف عالی همت مبراً و معراً بوذند جمع شدند

و هر یک از صفار و کبار کرد فراز و نشیب هر کار و بار بر آمدند تا موجب

این حرکت باز دانند و سبب تشویش این جمعیت معلوم کنند و چون

بر کماهی حال کما یذبحی اطلاع نمی یافتند در حق یکدیگر متهم شدند

و در هم افتادند و هست و نیست سلیمان شاه بتاراج بردند و بز مگاهی بزواهر

جواهر آراسته و تختگاهی بطرایف و ظرایف^(۶) پیراسته چون دشت

عرفات و دستگاه غرقاب بگردند و پنداشتند که زمان و عدکم الله مغام

کثیرة تأخذونها^(۷) در رسیده است م مصائب قوم عند قوم فوائد

(۱) اول : ولكنها . - (۲) دیوان امام علی ص ۸ . - (۳) ل . - (۴) آ : اخطا

او کاد ، ل : اخطا لو کاد . - (۵) ل . - (۶) بطرایف ظرایف . - (۷) سورة الفتح .

وسلیمانشاه بد اختر و خوارزمشاه بد گوهر بنی هوجبی سلطنت موروث
ومملکت مکسوب بر باد دادند و آیت *يُخْرِبُونَ بِيوتِهِمْ بآيِهِمْ* وایدی
المؤمنین^(۱) صفت حال ایستادن شد و مغموم و محروم ماندند* و الفطام عن
المألوف شدید^(۲) در جهان پراکنده گشتند *فاصبحوا لایری الایساکنهم*^(۳)
و دهر بد مهر آواز *ذالك بساط قد طوینناه* در آن مساکن بر آورد
ونداء هذه الدولة قد تولت در آن اماکن داد م
والدهر من أحكامه نکدیر عیش قد صفا م از چرخ نه اینست نخستین
بیداد و مدت این فرمان روائی قریب الزوال از بیست و هشت روز
نگذشت^(۴) و چون این خبر بسطان محمد رسید از تسلطن^(۵) روزگار
غدار و تفرعن ادوار بد کار و تصاریف لیل و نهار انگشت تعجب
بدندان گرفت و چون این انقلاب بی ایام معدودات^(۶) اتفاق افتاده
بود از غایت عاقبت اندیشی و دور بینی پنداشت که آن خبر از حلیت
صدق خالیست و ان اثر از لباس صحت عاری و بنا بران این آوازه
در انداخته اند تا او خود را در دام بلا و ورطه عنا اندازد و قطعاً حرکت
نکرد و هر چند طبع جاه دوست میل میکرد و نفس ذنی پرست
بزبان حال میگفت *یت*

کاندرین بحر بی کرانه چو غوک *دسب و پای بزن جدائی بوک*
دست بعروة و ثنی صبر میزد و الصبر أحجی بذوی الحجی و عقال عقل

(۱) سورة الحشر . - (۲) میدانی ج تانی ص ۲۲ . - (۳) سورة الاحقاف .

(۴) اول : نکذت . - (۵) اول : سطن . - (۶) سورة البقرة .

بر پای مراد می نهاد و با عماد انک گفته اند بیت
هر انک او مہیا بود دولتی را آگو او نجوید بجویدش دولت
مصابت می نمود و نفس سرکنس را این مناصحت میکرد بیت
خوش باش کہ گر ملک جہانت بدهند یک ذرہ ز قسم دیگرانت ندهند
و چون چند روز برین بگذشت و خبر واحد کہ مفید^(۱) ظن^(۲) باشد
بحد^(۳) تو اثر کہ موجب علم بود رسید و طائفہ^(۴) کہ تواطو^(۵) ہم^(۶) علی
الکذب محال بود روایت کردند و محقق شد کہ باذبی دولتی ان جمع را
تفریق کردہ و قسام^(۷) امل^(۸) بخت اورا بر تخت تضعیف نہادہ روے
بہمدان نہاد^{*} و شکر این موهبت کہ اورا م^(۹) من نصرۃ اللہ لا من
تسبیح داود دست دادہ بود بافامت رسانید و راست گفته اند بیت
ہزار نقش بر آرد زمانہ و نبوذ یکی چنانک در اینہ نصور ماست
و در سنہ خمین و خسمایہ سلیمانشاہ از خراسان باصفہان آمد و در ان
زمان رشید جامہ دار حاکم و والی انجا بود سلیمانشاہ رسولی بوی
فرستاد و رشید را گاہی بسبیل لطف و امر و زمانی بتہدید سنان و گرز
بمطاوعت دعوت کرد رشید جواب داد این امانت برادر زادہ تو بمن
سپرد و امثال امر ان توؤدوا الامانات الی اہلہا^(۱۰) از واجبات و بر
مخدوم و ولی نعمت ستم و کفران نعمت از محرمات سلیمانشاہ چون
ازین در نوہید گشت بمدینۃ السام^(۱۱) رفت بخدمت امیر المؤمنین المقتدی
و مدتی انجا ملازمت کرد بعد از زمانی خلیفہ اورا خلعت سلطنت

(۱) آ: مفید . . (۲) اول: تواطوہم . . (۳) سورۃ النساء . . (۴) آ اول: السلم .

پوشانید و جرعهٔ مملکت نوشانید و چون سلطان شد و فرمان روان گشت
بتبریز شد و جمعی طوعاً و کرهاً متابع او شدند و سلطان محمد جهت دفع
او عزم اذربایجان کرد و میان ایشان مصافی رفت* که شرح آن در
حیتر اقلام و مرکز او هام ننگجد و لشکر سلیمان شاه بشکست و او از انجا
بموصل افتاد و چون سلطان محمد درین جنگ پیروز آمد و خصم را
مقهور و منکوب گردانید^(۱) در آخر سنه خمین و خمسایه متوجه بغداد
شد و بجانب غربی فروز^(۲) آمد بنا بر آنکه امراء خلیفه او را نویدی
میدادند که ما شهر تسلیم خواهیم کرد در جنگ تقصیر می نمود و جد
و جهدی چنانچه عادت نیکبختان باشد نمی کرد و بساط نشاط و عیش
کسترانیده بود و فی روضهٔ احسن من الطاوس و ازیّن من سوق
العروس^(۳) آرمیده ناگاه خبر آوردند که ملکشاه و اتا بک ایلدگز
بدرهمدان آمده اند و لشکر سلطان جهت محافظت خان و مان یگان
و دوگان میگریختند و دکان جنگ معطل می گذاشت^(۴) و بهمدان
میرفت سلطان چون دانست که سکون لشکر و الحالهٔ هذه مستحیل
و ممتنع است فرمود که باتفاق فردا از آب بگذریم و بهمدان رویم
طائفة لشکریان دور اندیش گفتند فردا غلبهٔ بسیار جمع شود امروز
از فردا گذشتن بصواب نزدیکتر است و آغاز کردند و از آب می گذشتند
بقیهٔ لشکر موافقت واجب دانستند اتفاقاً جسر خراب شد و سفائن

(۱) ل : مقهور گردانید . - (۲) فرو . - (۳) میدانی ج اول ص ۲۰۱ . -

(۴) ل : می گریختند می گذاشتند .

چون حروف تهجی از هم فروریخت و هر يك بطرفی افتاد و رجالة بغداد که تعداد اعداد ایشان مانند حصاء بطحا محال نمود ان فرصت را غنیمت شمردند و دست نهب و غارت دراز کردند و نعمتی اُحلی من میراث العمّة الرقوب بیافتند و سلطان در سرای سعدالدوله رفت و بقیه لشکر از یم جان در جوشن و برگستان جستند و زین الدین علی نامی از حواشی سلطان مقدم ایشان شد و صف در صف بستند و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند^(۱) و موافقت و مشاربت نمودند تا خزانه سلطان از سر پنجه غصب آن رونود^(۲) و اوباش بسلامت از آب بگذرانیدند و آنچه از ثقل نقل آن متعذر بود مانند بازار و خیمه و خرگاه آتش در ان زدند و سلطان متوجه همدان شد* و چون نزدیک رسید اتابک ایلدگز بحکم اذا جاء الحقّ زهق الباطل^(۳) از همدان باذریجان رفت و ملکشاه راه خوزستان گرفت* و سلطان محاربت و مقاتلت ترک کرد و رحلة الشتاء^(۴) و الصیف زمستان بساوه می بود تا بستان بهمدان و در ذی الحجة سنه اربع و خمسين از تکاپوی این جهانی خلاص یافت و بنعمت خانه باقی^(۵) رفت و مدت عمرش سی و دو سال بود و زمان حکمش هفت سال و وزیرش جلال الدین ابوالفضل و توقیعیش اعتمادی علی الله.



(۱) ل : از نیام بر کشیدند . - (۲) ل : ریاد . - (۳) سورة الاسرى . - (۴) ل : برحلة الشتاء . - (۵) ل : بنعمب جاودانی .

السلطان معز الدین ابو الحارث سلیمان بن محمد برهان امیر المؤمنین .

سلطان سلیمان شاه پادشاهی بود خوش خوی طرب جوی شکلی خوب داشت * و شمایل مرغوب و قدی محبوب با رخساری چون مرجان رنگین و گفتاری چون جان شیرین و چون سلطان محمد از دار دنیا رحلت کرد امرا با استصواب یکدیگر بموصل فرستادند و او را بخواندند و اتابک قطب الدین مودود چنانچه آیین حکام باشد و رسم ملوک عظام او را روانه کرد و در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خسمایه بهمدان آمد و همان زمان بر تخت سلطنت مکان یافت و ملک ارسلان را که در اذربایجان پیش اتابک ایلدگزمی بود بحکم مصلحتی که وقت اقتضاء^(۱) آن بود ولی عهد گردانید و در خطبه و سکه نام او را قرین نام خود ساخت و سلطان سلیمان اکثر اوقات بله و مزاح بسر می برد و در صبوح و غبوق جرعه راح از کف نمی نهاد و زخه چنگ و رباب از آن جناب بمیوق میرسید^(۲) و بجام شراب چهره رای^(۳) صواب خراب میشد و عز الدین و ناصر الدین آتش پیوسته ملازمت حضرت میکردند و در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار می بود و میان ایشان و موفق گزلباز و پیوسته حسدی که شیمت نزدیکان سلطان و عادت ابناء زمان باشد می بود و عز الدین و ناصر الدین

(۱) ل : مقتضی . - (۲) آ : میرسد . - (۳) ل : جهره آرای .

بر مقتضی خذ اللص قبل أن يأخذك^(۱) سلطانرا بران میداشتند که
 گردبازورا بگیرد و هلاک کند و بدین عزم سلطانرا بخانه او بهمدان
 بردند گردبازو از ان حیلت آگاه بود و خودرا نگاه داشت^(۲) و ان
 فرصت از دست برفت و آن سعی کالقمر فی الشتاء ضایع ماند و گردبازو
 بدان واسطه پیغامی باتابک ایلدگز فرستاد و گفت ملک ارسلانرا بر
 تخت سلطنت می باید نشاند و در ان باب ترغیب و تحریصی^(۳) هرچه تمامتر
 بکرد و سلیمان شاه از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت
 احبائی پرداخت و کار بجایی رسانید که امراء دولت و نواب حضرت
 بر متهم ازو ملول شدند و دل از متابعت و گردن از مطاوعت^(۴) او برگرفتند
 و او نیز بحکم القلوب تتشاهد در حق ایشان بدگماز شد و بسنان زبان
 شعر

جراحات^(۵) السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
 پیکان زدرون برون شود بی مشکل بیرون نشود حدیث ناخوب ز^(۶) دل
 خاطر همکنان بخراشید امرا گرد آمدند و با گردبازو متفق و یک زبان
 شدند و دل بر سلطنت ملک ارسلان نهاد و سلیمان پریشان و پشیمان
 شد^(۷) والغائب لا یتدرک و بامرا پیغام فرستاد که اگر شما از
 حکومت من ملول شده اید اجازت دهید تا مالی که از موصل آورده ام
 و نعمتی که موصل ان بدین مقام من بوذمه ام برگیرم و بیت
 بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع

(۱) مبدائی ح اول ص ۲۳۰ - (۲) ل : میداشت - (۳) ل : آ : تحریصی - (۴) آ -

(۵) آ اول : وجراحات - (۶) آ : از - (۷) ل : سلیمانرا بریشان و پشیمان کردند .

اکثر اہمرا گفتند این التماس بعید نیست و بیک بار حرمت سلطنت باطل
 نتوان کرد^(۱) و بعضی کہ از و مخوف و منہزم بودند خواستند کہ خرسنگی
 در راه ملتس او اندازند و گفتند^(۲) این کار کلی بی مشورت اینانج کہ از
 امراء بکفایت و کاردانی و کیاست و دور اندیشی ممتازست نتوان کرد
 کس را بوی^(۳) فرستادند تا وجہ صواب در ان باب بیان کند امیر اینانج
 گفت اگر شمارا با او کراہتی^(۴) و او را با شما خصومتی هست ز بہار تا
 او را این رخصت ندهید چہ بخراسان روڈ و لشکر جمع کند و بر طلب
 ملک بر خیزد و بنیان مملکت ویران گرداند و چون ملک ارسالرا
 خواندہاید او را موقوف کنید تا آمدن وی امر ابجیم شعر
 شاور صدیقک فی الخفی المشکل و اقبل نصیحة ناصح متفضل
 واللہ قد اوصی بذاک حبیبہ فی قولہ شاورم و توکل
 بر وفق اشارت او را^(۵) پیش گرفتند و در آخر رمضان سنہ خمس و خمسین
 و خمسماہہ ملک ارسالان برسید و بر تخت سلطنت نشست و سلیمان را
 در کوشکی موقوف کرد و چون ماہی بدین بر^(۶) آمد سلطان ارسالان
 و اتابک ایلدگز قصد اصفہان کردند و سلیمان شاہ را بہمدان بقلعہ علاء الدولہ
 فرستادند^(۷) و ہم انجا در ربیع الاول سنہ ستہ و خمسین دعوت حق را
 لبیک اجابت زد و بجوار رحمت حضرت صمدیت رفت مدت عمرش

(۱) ل : حرمت سلطنت نتوان برد . - (۲) ل : اندازند گفتند . - (۳) ل :
 بری . - (۴) ل : کراہتی . - (۵) اول : او . - (۶) ل : ماہی بر . - (۷)
 ل : سلیمان شاہ را بقلعہ ہمدان فرستادند .

چهل و پنج سال بود و زمان حکمش شش ماه و چند روز و وزراء او شهاب
الدین^(۱) نفه و مظفرآلپ ارغو^(۲) توقیعیست استغنت بالله وحده .

السلطان رکن الدین ابوالمظفر ارسلان بن طغرل
قسیر امیرالمؤمنین .

سلطان ارسلان از شهسواران میدان^(۳) شجاعت و شهریاران اقلیم^(۴)
سخاوت بود و بحلم و مروّت و کرم و فتوّت بر اقران سابق و بر خوئل
و خدم و لشکر و حشم مشفق صورتی با صفا و سیرتی زیبا و شکلی
رعنا و سخاوتی^(۵) چون دریا داشت بیت
ملت از مدح جنابش خطبه عالی داشته دولت از نامش دهان سگه خندان داشته
دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی و اگر یکی از خدّه تکاران او بر
جریه^(۶) اقدام نمودی یا کپیره را مرتکب گشتی^(۷) و مرشد شرع نداء
فاعفوا و اصلحوا^(۸) بسمع عقلش رسانیدی آیت سمعنا و اطعنا^(۹) بر
خواندی و ایشانرا بتشریف لا تریب علیکم^(۱۰) بنواختی منشیان درگاه
عالی او مجرمان عاصی را منشور عفو ناعما سلف^(۱۱) دادندی و محرران
دیوان او بنام خاطیان شامی^(۱۲) مثال انماض بتوقیع عفو ناعنکم^(۱۳) انشا

(۱) آ: الدوله . - (۲) آول: الرغو . - (۳) ل: میادین . - (۴) ل: اقلیم . -
(۵) ل: عطایی . - (۶) ل: شدی . - (۷) سورة البقرة . - (۸) سورة البقرة ،
سورة النساء ، سورة المائدة ، سورة النور . - (۹) سورة يوسف . - (۱۰) سورة
المائدة . - (۱۱) آول: میرخواند ص ۱۰۰ : بحرمان ساهی . - (۱۲) سورة البقرة .

کردندی هیچ مجرم از حضرت او بخطاب لا تعذروا الیوم^(۱)
مخاطب نشدی و هیچ مذنب با وجود معائب^(۲) بی پایان از زبان این
سلطان معائب نگشتی از غایت علو همت با حساب مملکت و دخل
و خرج خانواده سلطنت پرداختی و بکثرت و قلت آن ملتفت نبودی در
حسن لباس و نفاست آن مبالغت فرمودی و جامه مذهب مرصع پوشیدی
و در مطعم و مشرب تکلف و تنعم کردی و بحکم ما لک ما اکت فافیت
و ما لبست قابلیت^(۳) در ترتیب و تزیین این دو نوع مساهلت نمودی

بیت

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور و ببخش گر دنی و آخرت بردی
هرگز در انجمن اولغو و جفا بر زبان اعدا و احبا نگذشتی و سرّاً
و چهاراً ناسزا^(۴) نگفتندی و بدایت حالت او آن چنان بود که چون
پدرش^(۵) حظایر قدس* بر مجالس^(۶) انس اختیار کرد و از محنت خانه
دنی^(۷) بی بهجت سرای عقی رفت او طفلی بود لب از شیر ناشسته و از پیش
من اراد ان یتم الرضاة^(۸) نانشسته برخاسته و ابن عم او ملکشاه سلجوق
درین غم با او همدم بود و سلطان مسعود بن محمد این دو در یتیم را در
صدف لطف و تربیت^(۹) می پرورد و در ظل رافت و سایه قرابت می داشت
و بر مقتضی اکرموا الیتیم فانّی کنت فی الصغر یتیم^(۱۰) در مراعات

(۱) سورة التحريم -- (۲) ل -- (۳) حدیث شریف -- (۴) ل -- (۵) ل . آ :
بود پدرش -- (۶) آ : مجالس ناسزا -- (۷) آ : محنت دنی . ل : محنت سرای خانه
دنیا . - (۸) سورة البقرة . - (۹) ل . آ : صدف لطف . - (۱۰) حدیث شریف .

جانب ایشان رسوم مروّت محافظت میکرد و آن دو گوشواره سلطنت را
چون فرزند دلبند و جگر گوشه بتن و جان پیوند مراقبت می فرمود
و چون زمانی برین سان و چند سالی برین زمان بگذشت و صبح دولت
از بنا گوش این دو شاه زاده با هوش دمیدن گرفت و تشریف تکلیف
در پوشیدند و قباء تمیز در بستند از مرتبه طفولیت بدرجه رجولیت
رسیدند ظل سلطان سریع الزوال سایه شفقت از مفارق احوال ایشان
باز گرفت و حسد و غرض و الحسد فی القرابة جوهر و فی غیر هم عرض^(۱)
باز دید آمد و در سنه اربعین و خماسیه آن با کوره روضه سلطنت و ثمره
شجره دولت که اعز من الکبریت الاحمر^(۲) بودند در قلعه تکریت^(۳)
موقوف کرد و مقید و محبوس گردانید و جان نازنین این دو بزرگ زاده
هم در زمان خردی^(۴) هدف خدنک جور دهر شد و آن دو دُر دانه که
در درج^(۵) سلطنت و در ری برج مملکت بودند و موسم آن در رسیده
که لب عروس مملکت بدندان گیرند و بمساعدت دولت زلف دلپذیر
اورا بزنجیر تدبیر کشند در خاک مذلت و هوان افتادند^(۶) و پای آن
دو یگانه فرزانه ملک سیرت ملک صورت که گاه آن بوذ که پا^(۷) بر تارک
فلک نهند در خلاب حسرت^(۸) و آب بلیت فرورفت شعر

(۱) میدانی ج اول ص ۲۰۳ - (۲) میدانی ج اول ص ۴۲۹ - (۳) آ:
بوذند و در قلعه تکریت - (۴) آ: خردکی - (۵) آ: فرج - (۶) ل: افتاد
(۷) ل: پای - (۸) ل: آ: فلاک خلاب نهد در حیرت .

و ظلم ذوی القربی اشدّ مضاضةً علی المرء من وقع الحسام المهند (۱)
وان دو عالی نژاد کریم نهاد اگرچه در مکتب دهر پر نوائب بر عجایب
لوح تجارب مطلع نگشته بودند و سبق تمیز و ورق تکلیف در کنار
نهادند و نقاش تقدیر نقش تدبیر هر امر عسیر بر لوح ضمیرشان نکرده
در آن مصایب سازکاری میکردند و بفجوی فاصبروا حتی یحکم الله (۲)
آبی بر آتش محنت که دود آن بسی دوزمانرا واهی بنیان کرده و شرر شرّ
و اثر ضرر آن بسیار کریمانرا از خان و مان بر آورده میریختند م
دواء* الدهر الصبر علیه بیت

ما صبر گزیدیم بدام تو که در دام بیچاره شکاری شود از سخت طپیدن
و چون ابناء آن زمان تعرف چگونگی احوال ایشان میکردند و آن دو
نوباوه بستان شاهی (۳) کیره پریشانی بر پیشانی نمی انداختند و چون
پیران سال خورده و منتهیان حوادث کشیده معمران جهان دیده
و محرمان سرد و گرم چشیده در آن مصیبت مصابرت* می نمودند
و دم از مقاومت و مبارزت فسحت میدان محاربت میزدند و هر یک
بر زبان مفاخرت می گفت شعر

تلف حیا ضحاک علی قدمی و کبر جمشید قد یحمی بر قشّاء
بیت

تاریک شبم را سحر آید روزی و ز گم شده یارم خبر آید روزی

(۱) معالقة طرفة : المعلقات السبع مصححة باعتبار احمد عمر الحمصانی ، طبع ثانی

قاهره ، ص ۱۴۰ - (۲) سورة الاعراف . - (۳) اول : شامی .